

سرمایه داری، طبیعت و فرهنگ

اکولوژی سیاسی و آینده مارکسیسم

آن‌لی پی‌یتز

در زمانی که واپسین آثارِ رژیم‌های سیاسی یا جنبش‌های اجتماعی متکی بر تفکرِ مارکس از روی زمین محو می‌گردد، آیا صحبت درباره «آینده مارکسیسم» هنوز معنایی می‌دهد؟ منظور آینده مارکس شناسی نیست، زیرا مارکس هم چون ارسطو جاودانه است، بدین معنا که روشنفکران همواره چیزی برای یادگیری از او یا درباره او می‌یابند. منظور، مارکسیسمی است که از طریق یک جنبش اجتماعی به مثابه یک روش فکری، مجموعه‌ای از تصورات، و چند فرضیه پایه‌ای که در نوشته‌های مارکس می‌توان یافت، به اجرا در می‌آید. من می‌توانم از به کارگیری اندیشه‌ها و همچون نظام اندیشه عملی و نیز قطب‌نمایی برای تشخیص جایگاه خود در شرایط مشخص و همچون راهنمایی برای فعالیت تحول‌بخش جامعه یاد کنم. در واقع، امروز تنها اکولوژی سیاسی است که خود را از نو به مثابه جنبشی که با تکیه بر تحلیل نظری، از طریق مبارزه جویی و پیکار سیاسی، در جهت دگرگونی جهان واقعی تلاش می‌نماید، عرضه می‌کند.

هم اکنون شمار هر چه بیشتری از مبارزان و روشنفکران برآمده از جنبش کارگری و ملهم از مارکسیسم به مبارزه زیست محیطی می‌پیوندند. اگر بسیاری از این «سرخها» به سبزه‌ها پیوسته‌اند، اولاً بدلیل

این است که از «سرخها» جدا شده و از «سوسیالیسم» حتی بصورت ایده آلی اش گسسته اند. دیگر اینکه در جنبش های اکولوژی سیاسی «شباهتی خانوادگی» با آنچه قبلاً در آن زیسته اند، نوعی شباهت پارادایم گونه می یابند (۱) اول مسئله «شباهت خانوادگی» را توضیح میدهم، سپس به چند تا از مسائلی که استناد آشکار به اندیشه مارکس درباره زیست محیطی برمی انگیزد، می پردازم.

شباهت خانوادگی مارکسیستی (۲)

ماتریالیسم: اکولوژی سیاسی، مانند جنبش کارگری ملهم از مارکسیسم، بر تفکری انتقادی و در نتیجه تحلیل و شناختی نظری از «نظم موجود» متکی میباشد (۳) خاصه اینکه مارکس و سبزهها تحلیل خود را بر بخش معینی از جهان واقعی تمرکز داده اند، یعنی رابطه انسان با طبیعت و دقیق تر بگویم، رابطه متقابل انسانها در برخورد با طبیعت، یعنی آنچه مارکسیست ها «نیروهای مولده» می نامیدند (۴). مسلماً مارکسیست ها و سبزهها در ارزیابی عمومی این رابطه، قاطعانه در برابر یکدیگر قرار می گیرند. این رابطه از نظر مارکس مثبت و از نظر سبزهها منفی ارزیابی می شود. این اختلاف عمده ای است، اما نباید در باره اش اغراق کرد، زیرا برای مارکس نیز مناسبات تولیدی، آنچنان نیروهای مولده را در فراتعین خود قرارداد داده اند که نقد او بر این مناسبات، شامل آن نیروها نیز می گردد. نیروهای مولد سرمایه باعث از خود بیگانگی می شوند، زیرا رابطه سرمایه - کار چنین است.

دیالکتیک: ماتریالیسم سبزهها، مانند ماتریالیسم مارکس، بیش از آنکه

تمجیدی از نظمی پنهان یا موعظه ای برای نظمی نوین باشد، نقدی است بر بی نظمی موجود. به همان صورتی که مارکسیست ها بر نقد اقتصاد سیاسی واقعاً موجود، در جهت سرنگونی آن تکیه می کردند، اکولوژیستها نیز با افشا نمودن دینامیسم واقعاً موجود میان بشریت و محیط زیست اش، تکیه بر غیر قابل توجیه بودن آن دارند. در واقع هر دو، تاریخ را به یک شکل روایت می کنند، یعنی نقدی بر ساختارهای جهان واقعی از طریق جنبش های اجتماعی واقعی که خود واقعاً از همین ساختارهایی که امروز با آن مبارزه می کنند برآمده اند. سبزه ها و مارکسیست ها، بصورت بازهم عمیق تری در تأکید بر دو موضوع مشخص با یکدیگر تفاهم دارند، یعنی موضوع کلیت و موضوع روابط متقابل. کلیت رابطه اجتماع با طبیعت، همچون یک سیستم با تمام مدارج و عناصر بالنسبه خودمختارش اندیشیده می شود، سیستمی که در آن هر عنصر بر دیگری انعکاس دارد.

تاریخی گری: سبزه ها و مارکسیست ها هر دو معتقدند در زمانی بسر می برند که ناقوسها بصدا درآمده اند، زمانی که در آن، شکلی خاص از نظم اشیاء ما را آنچنان به فاجعه نزدیک می کند که لحظه «تغییربزرگ» یعنی انقلاب، تغییر پارادیگم یا تغییر عصر گریزناپذیر است. جنبش کارگری، شکل بندی بزرگی را که باید درهم کوبیده شود، «سرمایه داری» می نامد و اکولوژی سیاسی آن را «تولید گرائی». این تمایز را نباید خنثی پنداشت، اما کیست که نداند «تولید گرائی» نزد سبزه ها همان نقش «سرمایه داری» نزد سرخ ها را ایفا می کند، حال چه آنرا تولید گرائی بنامیم چه سرمایه داری، منظور همان چیزی است که تنش در رابطه میان انسانها و در رابطه آنان با طبیعت را به اوج خویش رسانده و برای تغییر زندگی باید به امحاء آن پرداخت. «مرزی» پشت

سر گذاشته شده است، به این جهت، امروز جنبش اکولوژی سیاسی زاده می شود، همانگونه که روزی جنبش کارگری متولد گشت.

پیشرفت گرای سیاسی: همانگونه که به صورتی گذرا اشاره کردیم و بعد نیز به آن خواهیم پرداخت، مبارزهء زیست محیطی، خصوصاً در مورد اساسی «رشد نیروهای مولده»، با جنبش کارگری و مارکسیسم در تضاد قرار دارد. با این وصف اگر سبزه‌ها دیگر به حرکت مادی فراتاریخی که ضامن پیشرفت است، اعتقادی ندارند، با اینحال خود را طبیعتاً چه قبل و چه بعد از جنبش کارگری، در راستای جنبش های رهایی بخش بشریت، نظیر دمکراسی، سوسیالیسم (جناح آنارشیست)، جهان سوم گرایی، فمینیسم، منطقه گرایی (régionalisme) و غیره می دانند. سبزه‌ها در جریان تمام مبارزات تاریخی، در کنار سرخها به افشای احزابی می پردازند که خود را سوسیالیست نامیده، اما اهداف اجتماعی خویش را از قبیل کاهش زمان کار، حق رأی برای خارجیان مقیم و غیره کنار گذاشته اند. به صورتی ساده بگویم، سبزه‌ها از لحاظ سیاسی ترقیخواه اند، چرا که با چیزی مخالف اند که انسان ها را به پیچ و مهره های ماشین تبدیل می کند. پس، ضرورتاً طرفدار مردم تحت سلطه و علیه سلطه گران اند. یعنی طرفدار زحمتکشانی اند (همچون مزد/حقوق بگیران یا دهقانان) که حاضر نیستند فعالیت شان به وجه المصالحه ای برای ورود به جامعه مصرف تقلیل یابد. سبزه‌ها همچنین طرفدار جهان سوم، علیه چپاول امپریالیستی زمین، انسانها و فرهنگشان می باشند. در مقابل روابط اجتماعی و بین المللی تولیدگرایی و در جایی که سرخها سوسیالیسم را در برابر کاپیتالیسم قرار می دادند، سبزه‌ها طرح «مدل جدید توسعه»، یا «توسعهء موجه» یا «توسعه با توجه به حفظ

محیط زیست» (éco-developpement) را قرار میدهند.

در مجموع، اکولوژی سیاسی، مشابهت‌های زیادی با مارکسیسم دارد. این‌ها دو «مدل امید» (ه) اند که از تنه‌ای مشابه برخاسته‌اند، یعنی تنه‌ای ماتریالیستی (زیرا از شناختی نقادانه از جهان واقعی حرکت می‌کنند) و دیالکتیکی (زیرا فرض می‌کنیم که این واقعیت نقد مادی خودش را تولید می‌کند) و تاریخی («چرا که زمان آن فرا رسیده است!») و پیشرو. به این عنوان سبزه‌ها نیز در بیشتر خطرات و مشکلات سرخها شریک هستند و از هم اکنون ضعف‌های آنها دچارند. بی دلیل نیست که غالباً «بنیادگرایی» سبزه‌های آلمانی یا فرانسوی افشاء میشود (امری که دقیقاً مترادف «چپ‌گرایی» است)، طولی نخواهد کشید که «واقع‌گرایی» اینان نیز (که مترادف «اپورتونیسم» قدیمی است) مورد سرزنش قرارگیرد.

با این وصف، سبزه‌ها نسبت به سرخها این امتیاز بزرگ را دارند که متأخرترند، به این جهت است که پارادیگم سبز بر پایه خاص خویش توسعه یافته، پایه‌ای که نقد نظری و عملی پارادیگم سرخ را نیز در بر دارد. این همچون اصل امیدی است که در تنه‌ای همسان رشد یافته، ولی با این حال همان تنه نیست. این پی‌ریزی مجدد اصل امید است.

قبلاً به مهم‌ترین تفاوت شناخته شده میان دو نظریه اشاره کرده‌ایم. این تمایز، یعنی نظریه «رشد نیروهای مولده» که پیشرفت‌های دیگر را به همراه دارد، کاملاً از پارادیگم سبزه‌ها غایب است. همانطور که قبلاً در خود مارکسیسم، گرایش‌های آلتوسری یا مائوئیست، رجحان نیروهای مولده را رد کرده بودند. اکولوژی سیاسی رجحان نیروهای مولده را تابع روابط اجتماعی و جهان بینی‌ای که ملهم از آنهاست، می‌بیند. اکولوژی سیاسی روابط بشریت با طبیعت را نه با معیار تسلط، بلکه با

معیار احترام (به بشر، به نسل آتی و حتی انواع موجودات دیگر) می‌سجد. تمایز دوم عمیق‌تر است، به این معنی که پارادایگم سبز، یقیناً از لحاظ سیاسی پیشرو است، اما این به مفهوم «پیشرفت‌گرایی» نیست، چرا که بینش‌اش از تاریخ، تاریخ یک پیشرفت نیست. در واقع این درک، متعلق به بینشی جهت‌دار از تاریخ نبوده، و در نهایت اگر تاریخ‌جهت‌دار هم می‌بود، می‌بایستی که توسط اصل دوم ترمودینامیک، جهت داده می‌شد، یعنی تاریخ افزایش شدید آنتروپی (کهولت)، تاریخ یک انحطاط. تنها، آگاهی انسانی است که با نقد خویش، قادر به کند کردن یا برعکس کردن این سیر قهقرائی است. اکولوژی سیاسی، پیشرفت را فقط به مثابه جهتی می‌بیند که توسط چند ارزش اخلاقی (éthiques) یا زیبایی‌شناسانه (همبستگی، خودمختاری، مسئولیت، دموکراسی، انسجام) تعریف می‌شود، بدون اینکه هیچ تضمین مادی در باره اینکه جهان، به این سمت پیش خواهد رفت (از طریق «اجتماعی کردن نیروهای مولده») داشته باشد. ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی سبزها، ماتریالیسمی غیر غایت‌گرا و حتی تا حدودی بدبینانه است.

این رها کردن رجحان نیروهای مولده نتیجه دیگری به همراه دارد، که همانا رها کردن رجحان تولیدکنندگان است. اگر سبزها که به لحاظ سیاسی پیشرفت‌گرا هستند و غالباً در کنار استثمارشدگان و مظلومان می‌باشند، به این دلیل است که ارزش‌های آنان یعنی محیط زیست دنیای دلخواهشان، با استثمار و ظلم در تضاد است. این به هیچ عنوان بدین معنا نیست که سبزها، تولیدکنندگان استثمارشده سیستم مولدگرایی را فی‌نفسه حاملین آگاهی دنیایی بدون مولدگرایی به حساب بیاورند.

تمام این مسائل، منجر به این می‌شود که نزد سبزها، لحظه تعیین

کننده تکامل تاریخی که نزد سرخها «کسب قدرت» نامیده می شود، وجود نداشته باشد. هنگامی که از ایشان سؤال می کنیم «اصلاح گرا هستید یا انقلابی؟» سبزها، حتی «بنیادگرایانشان» هم نمی دانند چه جوابی بدهند. تنها به این دلیل ساده که نمی دانند کدام لحظه این روند اجرایی را می توان «انقلاب سیاسی زیست-محیطی» نامید. سبزها خواهان تغییرات زیادی هستند، ولی چندان بر روی «قدرت»، «قدرت دولتی» حساب نمی کنند. سبزها که بیشتر وارث تفکر میشل فوکو (Michel Foucault) و فلیکس گواتاری (Felix Guattari) هستند تا تفکر مارکسیسم، حتی از نوع تفکر هانری لوفور (Henri Lefevre) و آلتوسر اول (کتاب «برای مارکس»)، بی شک در آرزوی تکرار گسست های کوچک، در آرزوی انقلابی نره ای (مولکولی) که هرگز به پایان نمی رسد به سر می برند.

بسط دادن یا نوسازی (recycler) مارکسیسم؟

مشارکت فکری، و مشابهت پارادایم میان جنبش کارگری و اکولوژی سیاسی، طبعاً این سؤال را پیش می آورد که رابطه میان مارکسیسم به مثابه پرارزش ترین میراث نظری جنبش کارگری و تفکر اکولوژیستی در آینده چیست؟ به خصوص از آنجهت که اکولوژی سیاسی، متفکری ماتریالیست، دیالکتیک و تاریخی گرا و پیشرو در حد مارکس (هنوز؟) تولید نکرده است.

در اینجا قصد من دفاع از این نیست که اکولوژی سیاسی، در واقع آینده مارکسیسم است. هر چند خیلی ها به این امر معتقدند. خطاب به

دیگران (که بر این باور نیستند) باید گفت: همانطور که کمونیسم پاسخ مارکس به محدودیت های انقلاب فرانسه بود به همین ترتیب، به نظر می‌رسد که اکولوژی سیاسی باید پاسخی به فاجعه کمونیسم در قرن بیستم باشد و باز همانطور که نظریه مارکس پاسخی به مشکل بزرگ قرن نوزدهم بود، به نظر می‌رسد که تدوین یک تفکر و یک سیاست اکولوژیستی باید پاسخ بشریت به مشکل بزرگ قرن ۲۱ باشد. در تأیید و تکمیل سخن مارکس در نقد فلسفه حقوق هگل و جدلش با فوئرباخ، نباید فقط به ایستاندن دیالکتیک بر دویای خود اکتفا کرد، بلکه بایستی آنرا به روی زمین بازگرداند. نکته دیگر اینکه، مارکسیستها جهان را به طرق مختلفی، دگرگون کردند اما در حال حاضر نکته مهم این است که دیگر نباید حماقتی صورت گیرد.

روی سخنم در اینجا، با مارکسیست هایی است که از هم اکنون به لزوم این اقدام آگاهی دارند. سؤالی که در اینجا، برای من همراه با مارکسیست ها مطرح می‌شود این است: چه کاری از عهده مارکسیسم برای اکولوژی سیاسی بر می‌آید؟ مارکسیم چه وجهی از خودش را باید طرد کند و چه وجهی را مجدداً بررسی نماید تا برای اکولوژی سیاسی مفید واقع گردد؟ و این سؤال را با حسن نیت مطرح می‌کنم. من یقین دارم و هم اکنون نیز به آن اشاره کردم که تفکر مارکس و مارکسیسم می‌تواند به مثابه تفکری ماتریالیستی، دیالکتیکی، تاریخی گرا و پیشرو برای اکولوژی سیاسی بسیار پر ثمر باشد. حتی فکر می‌کنم که متفکرین مارکسیست (معتقد به استراتژی انقلابی تغییر و تحول اجتماعی) چون مارکس (شخصاً)، رزالوکزامبورگ، گرامشی، لنین یا مائوتسه دون، با اشتباهات و بحث های متقابلشان، میراث گرانبهایی برای اکولوژی سیاسی می‌باشند (خصوصاً در مورد کسب هژمونی).

ولی این را صریحاً می‌گوییم که ساختار کلی، استخوان بندی پارادایگم مارکسیستی و تئوری عمومی اش از اصل امید را باید رها کرد و عملاً تمامی حوزه های تفکرش را در کوچکترین جزئیات، مورد بررسی مجدد قرار داد تا حقیقتاً مفید واقع گردد.

اختلاف‌بنیادی

ضعف تفکر در مسائل سیاسی، چندان مشکل اساسی تفکر مارکس نیست (ورای بحث کاذب درباره «اصلاح یا انقلاب»). مطالب زیادی در مورد این ضعف که به یقین مسؤلیت بزرگی در دینامیسم جنایتکارانه بخش چشمگیری از مارکسیسم قرن بیستم داشته، نوشته شده است، ولی این ضعف بعینه، در اکولوژی سیاسی کنونی هم وجود دارد، به این دلیل ساده که ما قادر به تفکر و خصوصاً اداره نمودن رابطه میان نقد نظم امور موجود و یک عملکرد سیاسی اصیل انسانی، و به ویژه اکولوژیک که ملغی کننده نظم موجود باشد نبوده، و نمیدانیم که چگونه باید ماتریالیسم، علم اخلاق و سیاست را به هم پیوند دهیم. ما به مثابه مارکسیست این را درک نکردیم و امروز نیز به عنوان اکولوژیست آنرا نمی‌فهمیم.

آنچه بیشتر مورد نظر است، پاسخ مارکس به مسئله پیوند میان ماتریالیسم و سیاست است، یعنی همان پارادایگم تولید. بازگردیم به نامه معروف ویده می‌یر (Weydemeyer) (۵ مارس ۱۸۵۲) که در بر دارنده تعریف مارکس از مارکسیسم و منطق کلی آن است:

«نوآوری من عبارت است از اینکه ثابت کرده‌ام: ۱- وجود طبقات صرفاً مربوط به مراحل تاریخی معینی از رشد تولید می‌باشد؛ ۲-

مبارزه طبقات الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد؛ ۳- این دیکتاتوری چیزی نیست جز مرحله ای انتقالی به سوی الغای تمام طبقات و به سوی جامعهء بدون طبقه».

مسئلاً دیگر امروز کسی جسارت این را ندارد که این مباحث را از نظر مارکس «اثبات شده» بدانند. البته يك مارکسیست، می تواند به همان مرحله اول برنامه تحقیقی مارکس، که مرحله ای ست خالصاً علمی و غیر فرجام شناسانه (non eschatologique) یعنی تحلیل تضادهای هر شیوه تولیدی، بسنده کند. چیزی که مشکل ایجاد می کند، خود برنامه و محور وحدت بخش آن است، یعنی جایگاه مرکزی تولید و بخصوص آنطور که مارکس آنرا در نظر داشته است؛ یعنی فعالیت تغییر دهنده طبیعت توسط تولید کنندگانی که خود در مناسبات اجتماعی ای که آنان را کمابیش از خود بیگانه می کند، قرار دارند. این محور نقشی کاملاً سازنده ایفا می کند، زیرا امکان می دهد که در حرکتی واحد، دشمن (سرمایه داری)، عامل انقلابی (پرولتاریا) و هدف جنبش سیاسی (کمونیسم) تشخیص داده شود

اما این تقلیل عمدی تاریخ طبیعی نوع بشر، به فعالیت تغییردهنده انسانی، همان چیزی است که دقیقاً مارکسیسم را در رابطه با زیست محیطی انسانی (از لحاظ نظری، اخلاقی یا سیاسی) در جایگاهی منفی قرار میدهد. تد بنتون (۶) (Ted Benton) به خوبی نشان می دهد که چگونه این جایگاه منفی، ناشی از تنگ نظری درک مارکسی از روند تولید می باشد (بنتون از مثال «درودگر» استفاده می کند، ولی می توانست دقیقاً، از مثال مارکس یعنی «معمار» در مقابل زنبور سود جوید). همانطور که بنتون نشان می دهد، مارکس تاریخ را به صورت روند مصنوعی شدن تدریجی دنیا، که بشریت را از محدودیت های خارجی

ناشی از ضعف تسلط اش بر طبیعت نجات می دهد ، می بیند. این نظریه، مارکس و مارکسیستهای بعد از او را، به بی توجهی عمدی نسبت به خصلت اجتناب ناپذیر محدودیت های خارجی که اساساً زیست محیطی هستند، وادار می کند. از این نقطه نظر، مارکس کاملاً در ایدئولوژی انجیلی - دکارتی فتح طبیعت قرار دارد. این ایدئولوژی توسط «بورژواهای فاتح» و سپس غول های از شیشه در رفته استالینی در سیبری و استپ های قزاقستان به اوج خود رسید.

از اینهم بدتر. در حقیقت زیباترین جملات زیست محیطی مارکس که «مارکسیستهای سبز» خوش دارند نقل کنند، جملاتی که طی آن مارکس فعالیت بشری را به ریشه های طبیعی آن پیوند می زند، بیش از همه مرا آزار می دهد. به خصوص عبارت معروف «دستنوشته های ۱۸۴۴»: «طبیعت جسم غیرآلی انسان است...». خیر، اینطور نیست. طبیعت نه فقط جسم غیرآلی انسان، بلکه به همان مقدار، جسم غیرآلی زنبور و عقاب شاهی هم هست. به دنبال گفته هگ دو سن ویکتور (Hugues de Saint-victor) ، حتی تا جائی می روم که بگویم «کسی که نوع بشر را دوست می دارد، مبتدی خوش قلبی بیش نیست، بهتر آنکسی است که دوستدار دیگر انواع موجودات زنده بسان خویش است، و تنها آنکس کامل است که در جسم خویش، جسم غیرآلی طبیعت را باز می یابد» (از کرم خاکی گرفته تا بقیه).

ابهام زیست محیطی در تفکر مارکس (که تمام دانشمندان محیط زیست عصر وی و در صدر آنها ورنادسکی Vernadsky، بر آن نظر هستند) تقریباً به صورت غیر آگاهانه ای در فرمول «اکو-مارکسیستی» دیگری یعنی «کار چیزی جز پدر ثروت نیست، اما طبیعت مادر آن است» نمودار می شود. در برابر لاسالیسم و پیروزی اش در برنامه گوتا و

پس از آن، در تمام جنبش کارگری، تأکید بر نقش طبیعت امر مثبتی بود، همانگونه که فروید حق داشت، در برابر قانون ناپلئون و ایدئولوژی پدر شاهی، این مطلب را یادآور شود که مادر نقشی معین در تولید جسمی و روانی انسانها به عهده دارد. متأسفانه، ما خوب می دانیم، که در پس این به رسمیت شناختن فرویدی مقام مادر، چه چیزی نهفته است. فروید در شعری با عنوان به Fliess، نوشته است: «درود بر پدر، که در نهایت امر توانست قدرت جنس ماده را مهار کند، تا سهم خویش را در اطاعت از قانون انجام دهد.» هراس من از این است که نزد خود مارکس نیز، طبق سنتی که دست کم به ارسطو میرسد، یعنی اینکه «ماده به شکل متمایل است و مادینه به نرینه»، نقش مادر-طبیعت، فقط به عنوان مفهومی که تحت فرمانبرداری قانون تغییر بخش پدر-کار است، به حساب آمده باشد.

امیدوارم که این سخنان به درستی دریافت شود. در اینجا قصد من دفاع از یک گرایش رادیکال زیست-محیطی عمیق (deep ecology) نیست. بلز پاسکال (Blaise Pascal)، مدتها قبل از رهبر بزرگ سیتل (Seattle)، این مطلب را یادآوری می کند که، نوع بشر بیش از حلقه زنجیری از بوم وسیع طبیعت نبوده، ولی تنها موجودی است که از طریق تفکر نائل به فهم طبیعت می شود، تنها موجودی است بر کره زمین، که مسئولیت کره زمین را عهده دار بوده و توانائی تغییر آن را به بهترین یا بدترین وجه داراست. می توان مثل سوفوکل (در آنتیگون) این جمله را تکرار کرد که: انسان بزرگترین نیروی خاکی طبیعت می باشد ولی قادر به انتخاب راه نیک و بد است. منظور من این است که تأکید از پیش مثبت مارکس بر توانائی های خلاقانه نوع بشر همراه با محدود کردن

نقد بر نظم موجود، بر شکل روابط بین انسان ها و پیش از هر چیز در تولید، بدون آنکه به نقد محتوای این تولید بپردازد، راه را برای گسست مارکسیسم از اخلاق، از سیاست دموکراتیک، و از زیست محیطی گشود.

راه فرمیستی

اصلاح مارکسیسم در امری چنین مرکزی، در عین حفظ غنای آن، امر ساده ای نیست. بنا به روال همیشگی انقلابات پارادیگماتیک، دو راه در مقابل ما وجود دارد: یکی راه تکامل محتاطانه که عبارت است از قطع شاخه های مرده یا بیمار، رقیق کردن فرضیات بیش از حد قوی و اضافه کردن تبصره های ثانوی به هسته مرکزی تغییر نیافته. راه دیگر، جایگزینی ریشه ای پارادیگم است، یعنی بازسازی ماتریالیسم، حول تنه مشترکی دیگر، با عناصر مأخوذ از ویرانه های پارادیگم قدیمی مارکسیستی، در کاربردی نوین.

صریحاً باید گفت که سرانجام فقط راه دوم رضایت بخش خواهد بود، اما هنوز طرح متقاعدکننده ای در این زمینه نیافته ایم (۷). به همین خاطر، فعلاً به نقد راه اول می پردازم، و سپس به برشماری تعدادی از مسائل خواهم پرداخت که باید حل گردد، تا بتوان مثلث مارکسی «ضد سرمایه داری، انقلاب پرولتاری، کمونیسم» را پشت سر گذاشت.

راه فرمیستی، به صورت گسترده ای، توسط گروه های مارکسیستی بعد از وقایع ۶۸ که چشم های خود را بر واقعیت گشودند، اختیار شد. برای جادادن تمام جنبش های اجتماعی در نبرد پرولتاری بر علیه سرمایه داری و برای نیل به کمونیسم، کافی بود «جبهه های ثانوی»

خارج از تولید سرمایه داری را در نظر گرفت. برای وفادار بودن به پارادایم مارکسی، باید ثابت می شد:

- که جنبش های اجتماعی در عمل بر ضد سرمایه مبارزه می کنند (در بعضی موارد نیز، باید به این مطلب که، این جنبش ها صرفاً با دولت سرمایه مبارزه می کنند، امری که ماهیت تقریباً هر جنبش اجتماعی است، بسنده می کردیم).

- که این جنبش ها، خصوصاً در رابطه با شرایط تحمیل شده بر کارگران و زحمتکشان شکل گرفته و در نتیجه، تلاقی میان جنبش اجتماعی مزبور و جنبش کارگری، مناسب ترین مرجع برای رهبری جنبش است.

- که این رهبری پرولتری ضامن همگرایی جنبش های خاص با جنبش کارگری بوده و بنابراین در جهت منافع تاریخی نوع بشر حرکت می کند، چرا که کمونیسم عهده دار حل «تضاد ثانوی» که داو جنبش مزبور بوده، می باشد.

بدین ترتیب، جنبش های دهقانی، سپس جنبش های ضد مستعمره ای جهان سوم به سرعت به مبارزهء کارگری ضمیمه شدند، و در سالهای ۷۰، جنبش فمینیستی ناگزیر شد در برابر «خط پرولتری» که سرانجام با تأخیر و به قصد تصاحب این جنبش، آن را به رسمیت می شناخت، واکنش نشان دهد و از استقلال خویش دفاع کند. امروز هم جنبش زیست محیطی، به نوبهء خود، در چنین وضعیتی قرار دارد.

دقیق ترین بیان در این جهت، بی شک متعلق به جیمز اُکانر (James O'Connor) است. وی در کنار «تضاد اول» یعنی سرمایه و کار، «تضاد دومی» میان سرمایه و شرایط عمومی بیرونی تولید سرمایه داری قائل است، یعنی تمام چیزهایی که سرمایه داری قادر به تولید آن

نیست ولیکن برای بازتولید خود به آن نیازمند است، از جمله نیروی کار، خدمات همگانی، طبیعت یا محیط زیست از پیش تولید شده و غیره. این بیان بسیار ترکیبی، این امتیاز بزرگ را داراست که در عین حال، هم تحلیل نظری و هم سیاست جنبش های اجتماعی را در چارچوب واحدی قرار می دهد. از آنجا که فهرست «شرایط بیرونی» به فهرست پولانی (C. Polanyi) در اثر وی یعنی تغییر بزرگ شباهت دارد، ج. اُکانر، این پارادایگ مارکسی را «مارکسیست - پولانیست» می نامد. چرا که، ما با همان تنه مشترکی روبرو هستیم که به آن شاخه های جدیدی، اضافه گردیده است. شاخه های اکوسوسیالیستی، فمینیسم طبقاتی و غیره.

در اینجا به نقد اولین نتایج اقتصادی که اُکانر از فرمول بندی خود استنتاج کرده، نمی پردازم. فقط به ذکر این نکته اکتفا می کنم که نتایجی که از نوع بحران منتج از این دو تضاد (اولی بحران تحقق (crise de réalisation)، دومی گرایش نزولی نرخ سود) می گیرد، به نظر شتابزده می رسد، چرا که به مرحله چندگانگی مدل های رشد سرمایه دارانه که می توانند متنوباً موجب تضعیف (contenir) یا تشدید (exacerber) هر کدام از این تضادها شوند، بی توجه است.

در اینجا تأکید من بیشتر بر نقدی اساسی است، که مانند هر رفرم پارادایگماتیک از طریق پایه ای بالنسبه محکم، امکان بهره برداری را در یک برنامه تحقیقی، ایجاد می کند ولی به محدودیت هایی غیرقابل عبور که در تلاشهایی مشابه مشاهده گشته برخورد میکند. بدین ترتیب، فمینیست های چپ، به سرعت مشاهده کردند:

۱- که زنان در مبارزه شان، عمدتاً با سرمایه داری سروکار ندارند، بلکه مواجه با مناسبات ظالمانه ویژه ای هستند؛ علاوه بر آن، این

مناسبات به دورهء ماقبل سرمایه داری، یعنی پدرشاهی، جنس گرایی یا مفهوم سازی هایی دیگر برمی گردد.

۲- که زنان نمی توانند، به طور ویژه بر روی پشتیبانی طبقهء کارگر مرد که اغلب در مقابل آنها قرار می گیرد، حساب کنند.

۳- برنامه مارکسی کمونیسم، که در آن، تولیدکنندگان آزادانه با یکدیگر شریک می گردند، «صبح شکارچی و بعد از ظهر ماهیگیر و شب منتقد ادبی می شوند»، به نحوی شگفت انگیز مسائل مربوط به خانه و خانه داری را نادیده گرفته است.

خلاصه، پارادیگم مارکسی گسترده، حتی اگر به صورتی صحیح، سودی را که سرمایه از قبل «شرایط بیرونی اش» می برد، توضیح دهد، برای تمایلات دیگر جنبش های اجتماعی حکم «تخت پروکوست» را داراست. [ن.ک. به توضیحات آخر کتاب.]

به همین علت است که در غیاب بازسازی يك الكوی تئوریک فراگیر، پیشنهاد می کنم که دست کم به صورت موقتی، به آلترناتیو پیشنهادی ج.ا.کانر توجه کنیم، یعنی نوعی «پولانیسم-مارکسیسم» که جنبش های مختلف اجتماعی خودمختار را، به شکل جنبش های دموکراتیک رادیکال در کنار یکدیگر و در مقابل تضادهای ویژه شان می نهد، و در همان حال، دست آوردها یا روح برخورد مارکسی را «به صورت منطقه ای» مورد استفاده قرار می دهد (۹). امری که آنچنان بدیهی هم نمی نماید. در اینجا سعی می کنم این امر را در ۳ مرحلهء پارادیگم قدیمی یکپارچهء مارکسی نشان دهم، ضمناً به صورتی گذرا، به چند مسئله زیست محیطی می پردازم که به نظر میرسد، مارکسیسم توانائی پیش بردن آنها را دارد، بدون آنکه پاسخ آنها را درحال حاضر یافته باشد.

تحلیل اقتصادی بحرانهای زیست محیطی معاصر

اکولوژی سیاسی، در معنای مصطلح گسترده اش، به بررسی تضاد میان هر فرد با دیگران، در برابر محیط زیست می پردازد، محیط زیستی که خود حاصل فعالیت همگان و نیز شرط آن است. یک راه بنیان جاده، به هنگام تعطیلات، نمونه عالی یک بحران کوچک زیست محیطی محلی است. محیط زیست هر فرد، شامل اندازه جاده، مجموعه دیگر اتومبیل ها و آلودگی هوایی است که از آنها حاصل می شود. طبعاً این شرایط، شدیداً تحت فراتعین روابط سرمایه داری قرار دارد، ولی به این روابط خلاصه نمی گردد. یعنی این تضاد میان تولید سرمایه داری و محیط بیرونی اش نیست. مجموعه این اقدامات تنظیم کننده ممکن برای حل بحران، از برقراری نرخ راهداری، افزایش قیمت بنزین، عریض کردن جاده ها یا احداث یک خط راه آهن شروع شده و به کاهش زمان کار و پشت سر گذاشتن تضاد میان «زمان اجباری/ زمان اختیاری» می رسد. مجموعه این اقدامات تنظیم کننده (régulation)، در برخی از موارد بر دیگر انواع متعارف تنظیم تضادهای «افقی» (یعنی نه تضادهایی که حاکمان را در برابر محکومان، بلکه تضادی که هرکس را در برابر اجتماع قرار می دهد) منعکس می شود. بازار، قانون، دموکراسی، روشهای گوناگون این تنظیم هستند.

توجهمان را هرچه بیشتر روی عامل تنظیم کننده ای که بهتر از هر عامل دیگر مورد بررسی مارکس قرار گرفته است متمرکز کنیم، یعنی بازار و نظریه ارزش. نظریه مارکسیستی در این باره، نقطه شروع خوبی است، ولی به تدریج که مبارزات زیست-محیطی افراد را مجبور به

در نظر گرفتن هزینه بیرونی فعالیت شان می کند، قیمت ها هر چه بیشتر از مناسبات ارزش، یعنی «زمان کار اجتماعاً لازم» منحرف می شوند. دقیق تر بگوییم همین «زمان اجتماعاً لازم» است که هرچه کمتر می تواند از ملاحظات صرفاً فنی استنتاج شود. این انحراف می تواند مطابق برخورد مارکس به شرطی که در تئوری شکل-ارزش، یعنی «زبانی که کالاها به آن تکلم می کنند» جدی گرفته شود. مرحله اول، در [روند] «تحول ارزش به بهاء»، توسط مارکس بررسی گشته و به وضوح عاری از نکات لاینحلی است که در سالهای ۱۹۷۰ (۱۰) برخی بر آن تأکید داشتند. البته میتوان، رانت، مالیات اجتماعی و مالیات محیط زیست و غیره را در بطن این تغییر گنجانند. اما خیلی زود متوجه خواهیم شد که آنچه کالا به ما می گوید دیگر آنقدرها کمیت کار نهفته در آن نیست، بلکه بیش از پیش، بخواد یا نخواهد، مالیات زیست محیطی، بیمه های اجتماعی که تولید کنندگان کالا از آن برخوردار می شوند یا نمی شوند و غیره در آن هست.

خلاصه اینکه، چیزی که کالا امروز به ما می گوید، و امیدوارم که هرچه بیشتر نیز در آینده ابراز کند، احترامی است که يك جامعه برای آسایش اعضایش قائل است و احتیاطی است که در حفظ و اداره میراث مشترک بشریت به خرج می دهد. در يك کلام، بسوی مفهوم «ارزش موجه» می رویم. این نشانه، به نوبه خود، شرایطی را که يك جامعه در آن می تواند تولید کند، چگونه تعیین می کند؟ قطعاً، بازار، بدون قدرت قانونی که خود برحسب مسؤلیت شهروند-تولیدکننده-مصرف کننده استوار بوده، جوابگوی این نیاز نمی باشد. این ظهور ناگهانی ارزش های اجتماعی، زیست محیطی، سیاسی و حتی اخلاقی (éthique) در بطن روابط اقتصادی، چه نقشی در تضعیف یا تحکیم ثبات سرمایه

داری دارد؟ دورانِ درازمدت ثبات کینز-فوردی را در نظر داشته باشیم و از پاسخی عجولانه [به سؤال بالا] خودداری کنیم.

«انقلاب پرولتاری» (یا لاقلاً، نقش محوری تولیدکنندگان حقوق بگیر در تغییرات اجتماعی)

ناکامی امیدهای پرولتاریایی را مورد تمسخر قرار دادن، یا یادآوری این سخن پولانی، که می گوید: زنان و مردان نه صرفاً به عنوان تولیدکنندگان، بلکه «همچون شهروندان، سیرو سیاحت کنندگان یا عشاق» وارد مبارزه می شوند، کار ساده ای است. ولی بهتر است که اول به گفته مارکس، که بسیار بجاست (یعنی می تواند مجدداً مورد استفاده قرار گیرد) دقت کنیم. او می گوید، مهمترین خطری که متوجه مناسبات تولیدی سرمایه داری است، شورش علیه استثمار کار است. اما امروز، حتی اگر بپذیریم که این مبارزه در بطن رنگین کمان جنبش های رهایی بخش، صرفاً مبارزه ای است در میان دیگر مبارزات، مجبوریم که شکستگی خود حلقه «سرخ» را در نظر داشته باشیم. چهره اساطیری عامل تغییر اجتماعی از نظر مارکس («پرولتاریا») حداقل در سه نقطه در هم شکسته شده است.

- برخلاف پیشگویی مارکس، که تا سالهای بحران فردیسم صحت داشت، امروز در جوامعی که رهبری رقابت جهانی را در دست دارند با سیرقهقرایی در زمینه «انقیاد واقعی کار در برابر سرمایه»، «از دست رفتن مهارت کارگری»، «تنزل هر نوع کار به کار ساده» روبرو هستیم. ژاپن، کشورهای جبال آلپ و اسکاندیناوی رقابت خود را بیش از پیش بر یک

مصالحه میان وجوه یدی، وجوه تکراری کار و وجوه فکری و ابداعی آن، بنا می کنند. این خبر خوشی است، ولی به این معنی نیز هست که مفهوم از «خود بیگانگی» باید مجدداً مورد بررسی قرار گیرد. عقب نشینی از خود بیگانگی در جریان تولید، همانطور که آندره گرتز (۱۱) یادآوری میکند، راه را برای این سؤال، یعنی «معنی» خود تولید باز می گذارد، ولی این امر برای بخش حقوق بگیران ذینفع، که جواب خویش را در پشت سر گذاردن مناسبات کارمزدی می بینند، امری بدیهی نیست. زبان ستایشگرانه بورژوازی از این مطلب استفاده کرده با فراموش کردن ابعاد دیگر مؤسسه (Entreprise) یعنی استثمار و رقابت، تأکید بر وجوه «شناسایی» (cognitif)، «تعاونی» (coopératif) آن دارد. مسئله اینجا است، که این مطلب صرفاً ایدئولوژیک نبوده و مربوط به واقعیت «جهان ملموس» برای کارگران متخصص می باشد. چیزی که سندیکالیسم سنتی را در بحران قرار داده و سؤالات بغرنجی را مطرح می کند، این است که، «آیا باید با محافظ کیفیت (cercle de qualité همکاری کرد؟ و در مقابل چه؟» و غیره.

- بر خلاف تمام تحلیل های مارکس، امروز «قدرتهای فکری کار» دیگر «در برابر» اکثریت حقوق بگیران قد علم نمی کنند. این اکثریت، امروزه صرفاً به کارکردن با علائم می پردازد یعنی تبدیل به عامل هایی گشته اند که کمابیش تحت سلطه سرمایه داری اند و از فرآیند تغییر خارج گشته اند. پس «رفقا، کلمه کارگر» چه معنی میدهد؟ امروز چیزی که در مقابل سرمایه قرار گرفته، حقوق بگیران اند و نه طبقه کارگر. اگر حقوق بگیر، دیگر در جریان تولید دخالتی ندارد، پس تمام خصائص (propriétés) مفروض آن نیز در چارچوب ماتریالیسم تاریخی از بین

رفته یا احتیاج به تعریفی مجدد دارد. آیا بایستی همانطور که هابرماس پیشنهاد می کند، پارادیگم ارتباطات را جایگزین پارادیگم تولید نمود؟ چنین تلاشی میسر است، ولی فقط بازسازی ای ناکامل خواهد بود، زیرا صدها میلیون کارگر زن و مرد در اقصی نقاط جهان باقی خواهند ماند که به متعارف (کلاسیک) ترین نحو، تحت حاکمیت سرمایه هستند. اما واقعیت این است که «دست اندر کارانِ علائم» در حال حاضر پایه اصلی جنبش های زیست محیطی می باشند.

- بر خلاف تحلیل های مارکس، سرمایه دیگر به تمام پرولتاریایی که در اختیار داشته نیاز ندارد، (یعنی به تمام کسانی که به دلیل نداشتن وسیله تولید، امکان شرکت در تولید کالایی را به شکل خود مختار دارا نیستند). این تصور که، همه کارگران عاقبت حقوق بگیر می شوند، یا اینکه «ارتش نخیره کار» می باشند، فقط در نظام انباشت عمدتاً گسترده موجه می باشد. هنگامی که انباشت به صورتی عمدتاً فشرده انجام می شود، و در غیاب بازتوزیع بهره حاصل از بازدهی، تولید سرمایه داری به هیچ وجه دلیلی برای انطباق حرکت خود بر عرضه کار ندارد. راه فوردی مبنی بر رشد بی نهایت مصرف توده ای، هم توسط موانع روند بین المللی شدن، هم توسط تورم ترکیب آلی سرمایه یا بحران زیست-محیطی مسدود گشته است. بالاخره اینکه، تکامل کنونی طبقه حقوق بگیران، بخش هرچه عمده تری از پرولتاریا را هر چقدر هم که حقوقشان پایین باشد، بدلیل نداشتن تخصص، به صورتی ساختاری بی فایده می کند. بدین نحو، در کنار فرد حقوق بگیر و نه الزاماً در اتحاد با او، چهره نوینی پدیدار می گردد که طرد شده نام دارد.

آرتور لوئیس، سال ها پیش، از وفور بی حساب عرضه کار در جهان سوم سخن می گفت ولی هم اکنون شاهد گسترش آن در

کشورهای سرمایه داری پیشرفته هستیم. در چنین شرایطی استدلال کینزی دائر بر «مبارزه برای حقوق، مبارزه برای کار است» هم دیگر دوام نمی آورد. «حقوق بگیران» و «مطرودین» طبعاً دیگر نمی توانند خود را به مثابه یک صف واحد در برابر «آنها» یعنی سرمایه داران به حساب بیاورند. در این بازی، دست کم، سه طرف وجود دارد و سازش میان سرمایه و حقوق بگیران متخصص، به ضرر مطرودین، کاملاً قابل تصور است. از اینجا است که بحث مربوط به «تقسیم کار» که اکولوژیستها حامل آن هستند، اینقدر بجاست. بحثی که مبارزه و سازش را نه فقط میان «آنها و ما»، بلکه به درون آنچه در گذشته «پرولتاریا» نامیده می شد نیز می برد. حال آنکه، نقش نجات بخش پرولتاریا از نظر مارکس بر این استوار بود که پرولتاریا، «هیچ نفع خاصی که از آن دفاع کند» نداشته، و در «مبارزه جهت فتح جهان، چیزی جز زنجیر خود را از دست نمی دهد». امروز دنیایی که مطرودین می طلبند، دنیای مزدبگیران است (مزدبگیری که نگران از دست دادن مزدشان هستند) و درست به همین دلیل که از دنیای مزدبگیران طرد شده اند، هیچ وسیله فشاری بر سرمایه ندارند.

در پایان این بخش دوم باید گفت که پرولتاریا، «این نیروی رهبری کننده» براندازی نظم موجود (از نظر مارکس)، دیگر نیروی منحصر به فرد و حتی عمده برای تغییر اجتماعی نبوده، بلکه به کلی از هم پاشیده است. دیگر دوره تعیین هویت واحد «پرولتر-حقوق بگیر-کارگر» به پایان رسیده و ما با گوناگونی عمیق شرایط، منافع و تمایلات روبرو هستیم. مارکسیسم به این نوع مشکلات عادت داشته (مشکل «بنای وحدت توده ای»)، اما وحدتی که در گذشته نقطه اتکای آن به شمار می رفت، در حال حاضر به پایه ای بسیار شکننده تبدیل گشته است. این بدین معنی نیست

که «اکولوژی، بر خلاف سوسیالیسم، نمی تواند پایگاهی اجتماعی بیابد»، بلکه منظور این است که باید همچون دموکراسی در دوره انقلاب فرانسه، برای خویش پایگاه اجتماعی چندگانه ای بیابد، و نه اینکه مستقیماً از منافع کوتاه مدت و حتی «تاریخی» این یا آن دسته نشأت بگیرد.

افوق‌کمونیسم

حتی اگر فرجام‌شناسی (eschatologique) مارکسی را رد کنیم، این ایده که مقاومت در برابر ظلم، به نحوی منفی تصویر هدف نهایی را تعیین می کند، یکی از نقاط قوت هر ماتریالیسم انتقادی، دیالکتیکی و تاریخی گراست. مضافاً بر اینکه تمایز میان «رفُرم و انقلاب» هر چه نامحسوس تر می شود. محتوای ایده آل، دیگر به يك دوره «بعد از انقلاب» موكول نشده و به شكل نوعی «اصلاح طلبی رادیکال» بیش از پیش در جریان مبارزات امروز به چشم می خورد. حال آنکه، بسیج شدن، مبارزه کردن و مردن به خاطر معیار «موجه بودن» (soutenabilité) که طرفداران محیط زیست آن را می پسندند، کار مشکلی است. این امر که نه اکولوژی سیاسی و نه افکار عمومی، تمایلی به تصاحب نام زیبایی «کمونیسم» ندارند، از کجا ناشی می شود؟ یکبار دیگر از پاسخ بیش از حد بدیهی ای که تراژنامه تأسف بار کمونیستی، که واقعاً وجود داشته به ما خواهد داد، احتراز کنیم و رو به سوی آینده امیدهامان باشیم.

مارکس در تلاش تعریف محتوای کمونیسم، همواره کم و بیش در جستجوی چیزی بر خلاف از خود بیگانگی موجود بوده است. «وفور...، الغای تمام طبقات...، تبدیل شدن کار به اولین نیاز حیاتی...، پایان تبعیت

از تقسیم کار...» و دست آخر «به هرکس بنا به نیازش، از هرکس بنا به توانش». اصلی بسیار غنی که اگر مارکسیستها بخواهند به کمک اکولوژی سیاسی بشتابند، باید به بازبینی فوری آن پردازند.

اولین مشکل، از فرمول عجیبی ناشی می شود که اجتماع را با محتوایی که بیانگر فردگرایی شدیدی است، تعریف می کند. مطمئناً «کمونیسم» در نظر مارکس، مالکیت مشترک بر وسائل تولیدی را تداعی می کند که بنا به عقیده او برای تضمین آزادی و مسئولیت افراد کافی خواهد بود. حال آنکه، امروز بعد از یک قرن شکست انواع ممکن مالکیت جمعی، «مالکیت مشترک» اهمیت خود را از دست داده است، چرا که بسیار قبل از طرح «تئوری های agence» [مربوط به نظرات «هایک» (Hayek) و دیگران از مکتب اتریشی]، شارل بتلهایم (۱۲) نشان داده بود که مناسبات مالکیت به مسائل اصلی ای، چون مسائل مربوط به مناسبات قدرت میان افراد در واحدهای تولیدی، یا مناسبات قدرت میان واحدهای فردی، نمی پردازد. متقابلاً تعریف فردگرایانه از کمونیسم به مسایلی که از امروز مطرح شده اند، از قبیل ساختمان اجتماعی «ظرفیت های» فردی، یا تعریف جمعی «نیازهای» مشروع، کم بها می دهد. این دو وجه تعریف را با دقت بیشتر بررسی کنیم.

اصل «به هر کس به اندازه نیازش» اصلی بود که به خوبی هدف نهایی جنبش کارگری را با مبارزات سندیکایی روزمره پیوند می زد. به این ترتیب با پافشاری برخواست های مربوط به افزایش دستمزد، در جهت کمونیسم هم مبارزه می شد! حال آنکه امروز اکولوژی به ما می گوید هم اکنون نیز حقوق بگیران، در کشورهای پیشرفته، بطور متوسط بیش از آنچه به لحاظ زیست-محیطی، برای اکوسیستم جهانی موجه است، برای ارضای «نیازهایشان» به دست می آورند. کاش همه قبول

کنند که یک بنگالی همان نیازهایی را داراست که یک کارمند شمال آمریکایی! ارزش های اکولوژی سیاسی (همبستگی، زندگی مشترک، مسئولیت) دیگر نمی تواند به تعریف فکر نشده ای از «نیازها» بسنده کند، و از این رو با ایدئولوژی سنديکايي سنتی به تصادم کشیده می شود. اما اگر برعکس، بپذیریم که دهقانان ماقبل سرمایه داری و خلقهای بومی، نیازهای اساساً گوناگونی را که [برای اکوسیستم جهانی] موجه هستند، حفظ کرده اند، آنگاه قدم را در راهی می گذاریم که در آن جهان رؤیایی، چندین مدل «مردم رُشدی» (ethnodéveloppement) گوناگون را با یکدیگر آشتی می دهد، ولی آنگاه باز مسئله گذار آزادانه افراد (و از آن جمله زنان و جوانان) از یک مدل به دیگری مطرح شده و در نتیجه ضرورت تنظیم آن پیش می آید.

اصل «از هرکس به قدر توانایی اش» نیز به همان نسبت مبهم است. این اصل را می توان به مثابه انتقادی نسبت به رانت بگیران (rentiers) در نظر آورد، اما اگر در نظر داشته باشیم که اقشار مسلط، یعنی کادرهای جوان (yuppies) و بازرگانان و ارباب صنایع، همواره متهم اند که کار را که خود به منبعی کمیاب تبدیل گشته، قبضه کرده اند، آنگاه جمله بالا کاملاً نامربوط خواهد بود. با کمی اغماض می توان پذیرفت که منظور مارکس از این اصل این بوده، که تقاضای بی حد و حصر ناشی از اصل «به هرکس به اندازه نیازش»، در مقابل خود، عرضه نامحدودی خواهد یافت، چرا که فعالیت اصیل و خلاق، تبدیل به «اولین نیاز حیاتی» گشته است. این فکر در محور سوسیالیسم تخیلی قرار دارد، یعنی انسانها همواره به این تمایل خواهند داشت، که خود را در تولیدات خویش بیان کنند. این تفکر، توسط تحقیقات اجتماعی-تحلیل گرایانه ژرار مندل نیز تقویت شده و در ارزش «خودمختاری» که

اکولوژیستها پیش کشیده اند بیان می شود.

اما مسئله این است که این تمایل به بیان کردن خود در «عمل-قدرت»، یا «به چشم دیدن نتایج کار خویش»، به هیچ رو، در یک طرح تشکیلاتی جمعی تولید بیان نمی شود، بلکه خیلی بیشتر، خود را در نوعی پیشه وریِ عمومیت یافته، که نخستین آنارکو-سندیکالیستهای پرودنی در رؤیای آن به سر می بردند، بیان می گردد. دست آخر، انسانها تلاش دارند که به ازای ارائه آزادانه توانایی های خود و به رسمیت شناخته شدن اجتماعی این توانایی ها، جامعه و سائل معیشتی مناسب در اختیارشان بگذارد. چنین خواستی را می توان در چارچوب نوعی کارمزدی نوین یا کار مستقل هدایت شده از طریق گفتگوی جمعی تدوین نمود.

مسئله زمانی پیچیده تر می گردد، که به این نکته بیاندهسیم که هنوز، اکثریت ساعات کار انسانی توسط زنان، در متن روابط پدرسالارانه انجام می شود. این روابط که بصورتی بسیار انحرافی از ملغمه ای از پیوندهای عاشقانه و روابط ظالمانه شکل گرفته، حتی امروز نیز به نیازهایی بسیار بنیادین پاسخ می گوید. اما رشد جنبش فمینیستی، آنها را به شدت زیر ضربه قرار داده است. در جامعه ای کاملاً رها شده از این مناسبات، نیازهای مزبور از میان نمی روند. تا ۱۰ سال دیگر در فرانسه ۱۵۰۰۰ زن و مرد که سنشان از ۱۰۰ تجاوز می کند وجود خواهند داشت و دختران ۸۰ ساله آنها توان تروخشک کردن شان را دارا نخواهند بود. حتی نوه های دختر ۶۰ ساله آنان نیز، که پس از عمری مبارزه فمینیستی، به حق بازنشسته شده اند، دیگر چنین نخواهند کرد. پس از کدام «توانایی ها» باید بهره گرفت؟ در چنین وضعی نمی توان با دمیدن در بوق «شغل های دم دست» یا بد و بیراه نثار کردن به

«کارهای جزء» بحث را به پیش برد، بلکه باید به تدوین «بخش خدمات مفید به لحاظ زیست محیطی و اجتماعی»، در چارچوب «جامعه مرفه» (Communauté-Providence) پرداخت. عرصه برای ساختمان کمونیسم اکوفمینیستی بسیار باز است.

این بررسی اجمالی و موضعی مسائل مارکسیسم در مقابل چالش های جنبش های نوین اجتماعی، به ویژه زیست محیطی، به متلاشی کردن منظم مارکسیسم شبیه است. ولی مقصود من ابداً چنین چیزی نبوده و بازهم تکرار می کنم که میراث مارکسیسم ابزارهای گرانبهای، برای بررسی مسائلی که به هر صورت دیر یا زود مطرح خواهد شد، به ما اهدا کرده است. تأسف بار خواهد بود اگر ما که مبتدیانی بیش نیستیم، از روش و مفاهیمی که به دست یکی از بزرگترین نوابغ اندیشمند پرورده شده، در حل این مسائل، چشم پوشی کنیم.

ترجمهء لادن قائم مقام

پاورقی‌ها:

- ۱- من در اینجا از واژهء پارادیگم به روال کوهن (Kuhn) استفاده می کنم، یعنی چارچوب نظری ای که مستعد رشد و تنوع باشد، مانند یک درخت با شاخه هایی که از یک تنهء مشترک منشعب می شوند. [برای توضیح بیشتر، ن.ک. به توضیحات آخر کتاب - م.]
- ۲- در اینجا خیلی سریع، یکی از مقالات گذشتهء خود، «سرمایه داری و جنبش کارگری، شباهت ها و تمایزها» را که در مجلهء Politis ش ۱، ۱۹۹۲ منتشر شده، تلخیص می کنم.
- ۳- یادآوری می کنیم که کمونیسم از نظر مارکس یعنی آن جنبش

واقعی که وضع موجود را بر می اندازد.

۴- نه مارکسیست ها و نه طرفداران محیط زیست همهء تاریخ را به رابطهء مادی بین انسان و طبیعت تقلیل نمی دهند. مسلم است که طرفداران محیط زیست همان بیان «ضد ماتریالیسم عامیانه» مارکس و انگلس را تکرار می کنند ولی این امر مانع از آن نیست که هرکدام از طرفین همین رابطهء مادی را عمده کنند و درك خود را از جهان حول همین محور سازمان دهند.

۵- یعنی دو تحقق از «اصل امید» ارنست بلوخ که خود هستهء نهایی مارکسیسم را تشکیل می دهد. ن.ک. به مقالهء اینجانب «بحران های مارکسیسم: از تئوری اجتماعی تا اصل امید» در کتاب «پایان کمونیسم؟ امروزین بودن مارکسیسم؟»

“Les crises du marxismes: de la théorie sociale au principe d’espérance” (dans Bidet et Texier (Ed), Fin du communisme? Actualité du marxisme?, PUF

۶- «مارکسیسم و مرزهای طبیعی، نقد و بازسازی زیست محیطی»
New Left Review ش/۱۷۸. سال ۱۹۸۹. ترجمه شده در Actuel Marx ش/۱۲. سال ۱۹۹۳.

۷- جایگزین کردن پارادیگم کار با پارادیگم های دیگر از جمله زبان (langage)، انرژی یا کهولت (entropie) همواره توجهم را به خود جلب کرده اما قانع نمی کند.

۸- ن.ک. به ج. اُکائُر (J. O'Connor) «دومین تضاد سرمایه داری: علل و نتایج» ۱۹۹۰، ترجمه شده در Actuel Marx شماره ۱۲، ۱۹۹۳.

۹- من در جای دیگری تشریح کرده ام که ارزش های مشترک برای

این جنبش های اجتماعی واقعاً يك «پارادایم جامعگی» (paradigme sociétal) (و نه تئوریک) است که حق دارند آن را «زیست محیطی» بخوانند یا دست کم آن را با رنگ سبز مشخص کنند. ن.ک. به دو کتاب من Choisir l'audace («گزینش جرأت») و Vert-espérance («امید سبز») انتشارات لادکوورت:

۱۰- ر.ک. به کتاب من Le Monde enchanté «جهان شیفته»، انتشارات Maspero/La Découverte، ۱۹۸۲ پاریس.

۱۱- ن.ک. به آندره گرتز: «دگردیسی کار، جستجوی معنی»

André Gorz, Métamorphose du travail, quête du sens, Paris, Galilée, 1988.

۱۲- شارل بتلهایم: «محاسبه اقتصادی و اشکال مالکیت» (به فارسی هم به ترجمه سعید سجادیان از سوی انتشارات پژواک منتشر شده است، تهران، ۱۳۵۸)

Charles Bettelheim, Calcul économique et formes de propriétés, Paris, F. Maspero, 1970.